



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و یکم





خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۵ گنج حضور، بخش پنجم-۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
همان طور که عدم چگونگی ندارد، تو نیز که از جنس عدم هستی چگونگی نداری، پس در ذهنت عدم را
نشان دار نکن و به دنبال تعیین کیفیت حال و وضعیت نگرد. تو به عنوان امتداد زندگی حالت همیشه خوب است
و از جنس شادی هستی، پس چرا هر لحظه منقبض می شوی و قَدَم یعنی جنس خداوند را به نشان درمی آوری؟
خوب نگاه کن که اولین قَدَم را با فضاگشایی به درستی برداری.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

من در این لحظه فضا را باز کردم و به خداوند گفتم تنها یار و قرین من تو هستی، نه من ذهنی. من قبلاً به اشتباه خود را با من ذهنی قرین کرده بودم، اما اکنون که آگاه شدم تنها تو هستی که می‌توانی این قرین بد را از بین ببری و من را از درون آزاد کنی، حتی یک لحظه هم فضا را نمی‌بندم و منقبض نمی‌شوم تا مبادا از کنار من غایب شوی.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، بطور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و انرژی هم‌نشینی را که با او قرین شده‌است، می‌دزد. [بنابراین پرهیز و دوری کردن از من‌های ذهنی برای عاشقان فضاگشا لازم است زیرا معاشرت کردن با من‌های ذهنی، تأثیرات بدی روی انسان‌های فضاگشا می‌گذارد.]

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صلاح یا عشق و فضاگشایی و کینه یا انرژی بد من ذهنی به طور پنهانی و از طریق ارتعاش از سینه انسانی به
سینه انسان دیگر راه پیدا می کند.

گرگ درنده ست نفس بد، یقین
چه بهانه می نهی بر هر قرین؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

به طور قطع و یقین من ذهنی قرین بدی است که هم چون گرگی درنده از درون، انسان را تباه می کند. پس نباید
همه چیز را گردن قرین های بیرونی انداخت. [چه بسا انسان های عاشقی، قرین تو هستند و به تو کمک می کنند
اما با من ذهنی خراب کار متوجه آنان نمی شوی.]

بر قرین خویش مَفرّا در صفت
کأن فراق اُرد یقین در عاقبت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، سرعت صحبت کردن با من ذهنی‌ات را آهسته‌تر کن و به قرین اصلی‌ات، خداوند، مجال سخن گفتن بده تا با پیغام‌هایی که به تو می‌دهد کمک کند مسائلی که با من ذهنی ساخته‌ای حل شود و دردهایت کاهش یابد.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه
تا تو بخواهی با من ذهنی‌ات سراغ دیگران بروی و دیگران را بزرگ و دانشمند کنی، بدخو می‌شوی و از حالت عاشقی خارج می‌شوی. در این حالت من ذهنی‌ات قوی‌تر شده و تمرکز تو بر روی دیگران مانع بزرگی برای پیشرفت معنوی‌ات خواهد شد.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان، من‌ذهنی معیوب خودش را رها کرده و به‌جای پرداختن به خود، به‌دنبال اصلاح دیگران است و می‌خواهد
مردۀ من‌ذهنی آنان را رفو کند. [او با این کار فقط وقت خودش و دیگران را تلف می‌کند و هیچ کمکی از دستش
برنمی‌آید، چراکه ابتدا باید خودش را اصلاح کند.]

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

[انسانی که به‌دنبال اصلاح دیگران است باید با خودش بگوید:] ای چشم من، تا کنون به‌حال دیگران گریه
کرده‌ای، اکنون مدتی بنشین و به حال زارِ خودت گریه کن، فقط حواست به خودت باشد.

در گوی و در چَهِی ای قَلْتَبان
دست وادار از سَبال دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

گو: گودال
قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت. سبال: سبیل
ای بی غیرت، تو خودت در گودال و چاه من ذهنی هستی، پس درحالی که گرفتار هستی و در دردهای خودت غرق
شده‌ای، دیگر کاری به مردم نداشته باش و دست از سبیل دیگران بردار.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامنِ خَلقان گیر و گش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

هر موقع زندگی خودت را درست کردی و به یک بستانِ خوشی رسیدی و به حضور زنده شدی، آن گاه برو و به
دیگران کمک کن.

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

[مولانا به کنایه خطاب به من‌های ذهنی می‌گوید:] ای کسی که در چاه و گودال چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در دردها و گرفتاری‌های ذهنی‌ات محبوس شده‌ای، عجب جای خوبی هستی، دیگران را هم به آن جا ببر.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس



خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۵ گنج حضور، بخش ششم

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خُطرت قبله شناس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.
خُطرت: قوه تمییز، آن چه که بر دل گذرد، اندیشه

هرگاه نسبت به تمییزدهنده یعنی همان فضای گشوده شده درونت که با فضاگشایی به دست می آید ناسپاسی
کنی، خاصیت قبله شناسی و خداشناسی از تو می جهد و فضای درونت بسته می شود.

اسپان اختیاری حمّال شهر یاری
پالان کشند و سرگین اسپان کند و کودن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

اختیاری: برگزیده، مختار
اسب‌های برگزیده‌ای که با فضاگشایی به خوبی راه می‌روند، به شاه یعنی خداوند سواری می‌دهند، اما بر روی
اسب‌هایی که در جبر هستند، پالان می‌گذارند و برای حمل مدفوع درد استفاده می‌کنند. [به عبارت دیگر اگر این
لحظه فضا را باز کنیم، در اختیار خداوند هستیم و اگر فضا را ببندیم، بر روی ما پالان می‌گذارند تا درد حمل
کنیم.]

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خداوند نماند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

انسان براساس من‌ذهنی و همانیدگی‌ها تدبیر می‌کند، ولی نمی‌داند تقدیرش چیست. فکر و تدبیر من‌ذهنی که
براساس سبب‌سازی ذهن است، غلط بوده و به هیچوجه شبیه تقدیر خدا یعنی «قضا و کُن فکان» او نخواهد بود.

[صلاح ما در تقدیر است، یعنی تن دادن به رویدادی که خداوند در این لحظه از طریق «قضا و کُن فکان» می‌آفریند. وقتی اتفاقی برای ما می‌افتد، فضا را در اطراف آن باز کرده و پیغام آن را می‌گیریم و متوجه می‌شویم که تدبیر ما در من‌ذهنی غلط بوده، بنابراین دیگر از طریق سبب‌سازیِ ذهن، فکر و عمل نمی‌کنیم.]

سخت‌گیری و تعصّب خامی است
تا جنینی، کار، خون‌آشامی است

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷

سخت‌گیری و تعصّب درِ باورها و ادعای درست‌اندیشی و دانستن حقیقت، واقعاً نشانهٔ خامی است. تا وقتی که در شکم مادر به صورت جنین هستی، یعنی تا زمانی که از من‌ذهنی‌ات زاده نشدی، کارِ تو نوشیدنِ خون و درد کشیدن است.

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

ای انسان، وقتی فضا را باز کنی، در این بحر یکتایی و فضای گشوده شده همه چیز می گنجد. پس انتقاد نکن و
روی خودت متمرکز شو و فقط و فقط فضا را در اطراف اتفاقات بگشا.

پی، پیایی، می بر ار دوری ز اصل
تا رگِ مردیت آرد سوی وصل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

اگر به خداوند وصل نیستی و از اصلت دور مانده‌ای، مرتب و پیوسته فضاگشایی کن تا به تدریج این رگ
انسانیت که همان اتصال به زندگی ست با فضاگشایی، تو را به سوی وصل شدن به خداوند بیاورد.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

مگر تو آیه «کوثر به تو عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟ پس چرا در خشکی و تشنگی ذهن گیر افتاده‌ای؟ [به عبارتی خداوند بی‌نهایت فراوانی خود را به ما انسان‌ها عطا کرده‌است، پس چرا ما در ذهنمان این گونه خشک و تشنه هستیم؟]

یا مگر فرعون و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

علیل: بیمار، رنجور، دردمند
یا شاید تو ای بیمار دل، مانند فرعون من‌ذهنی هستی که کوثر برای تو مانند رود نیل، خونین و ناگوار شد دست [رود نیل نماد جویبار زندگی‌ست و برای عاشقانی که فضا را باز می‌کنند این آب تبدیل به خرد و شادی اصیل می‌شود و برای عاقلانی که با من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنند، تبدیل به خون یعنی درد، خشم، ترس و حسادت می‌شود.]

توبه کن بیزار شو از هر عَدُو
کو ندارد آب کوثر در کدو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن و از هر دشمنی که آب کوثر یعنی فراوانی خدا را در کدوی وجود خود ندارد، بیزار شو. یعنی از هر کس که من ذهنی دارد، خوشبختی مردم را نمی تواند ببیند، در کار مردم دخالت کرده و زندگی آنها را خراب می کند و رواداشت ندارد، دوری کن.

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می دار هم چون مرگ و تب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر کسی را دیدی که از فراوانی خداوند بی نصیب و خشک لب است، بدان که او من ذهنی دارد، بنابراین او را مانند مرگ و تب، دشمن هشیاری حضور خود بدان و از او دور شو.

گرچه بابای تو است و مام تو
کو حقیقت هست خون آشام تو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

مام: مادر
حتی اگر آن شخص پدر و مادر تو باشد، او حقیقتاً خون آشام توست.

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

حرّ: گرما، حرارت
تیه: بیابان شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
سفیه: نادان، بی‌خرد
ای ناب‌خرد، تو مانند قوم موسی چهل سال در گرمای بیابان و دردهای ذهن بر جای خود مانده‌ای.

می‌روی هر روز تا شب هروله
خویش می‌بینی در اول مرحله
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
هر روز از صبح تا شب با شتاب پیش می‌روی و با ذهنت خیلی سریع فکر می‌کنی که چطور می‌توانی به خانه خدا
برسی، اما همین که به خودت می‌آیی، می‌بینی که در ذهن فقط از وضعیتی به وضعیت دیگر رفته و سر جای اولت
هستی و تکان نخورده‌ای.

بام تا شام در مشقت راه
شب همان‌جا که بامداد پگاه
دهخدا

بیشتر انسان‌ها از صبح تا شب کار می‌کنند و در مشقت راه هستند، اما چون براساس من‌ذهنی و فکرهای
هم‌هویت‌شده فکر و عمل می‌کنند، هنگام شب دوباره همان‌جایی هستند که بامداد از آن‌جا حرکت کرده بودند.

سَعِيْكُمْ شَتَّى، تناقض اندرید
روز می دوزید، شب برمی درید
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

تلاش‌های شما در ذهن پراکنده و گوناگون است و شما در دام تناقض گرفتار شده‌اید، چنانکه روز می‌دوزید و شب همان را می‌درید. [به‌بیانی دیگر ما نباید وقتی با فضاگشایی یک چیز خوبی می‌دوزیم، با رفتن به جهل و تاریکی ذهن آن را بدریم.] (قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴) «إِنَّ سَعِيْكُمْ لَشَتَّى.» «که همانا کوشش‌های شما [در من‌ذهنی] پراکنده و گونه‌گون است.»

جهد فرعونى، چو بی توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

تَفْتِیق: شکافتن
چون جهد و تلاش فرعون که نماد من‌ذهنی ست بیهوده و بی توفیق بود، هرچه می‌دوخت توسط زندگی از هم گسسته می‌شد.

آن که در تُونِ زاد و، پاکی را ندید
بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶

آن کسی که در آتش خانه چرکین این دنیا یعنی در فضای همانیدگی‌ها و من‌ذهنی زاده شده و با درد، همانیدگی،
پندار کمال و کنترل بزرگ می‌شود، هیچ‌وقت پاکی را ندیده است، بنابراین بوی خوش عشق و خرد او را عذاب
داده و ناراحت می‌کند.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: سمیه
گوینده: سرور



خانم سرور از شیراز



به نام خدا با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
«حکایت آن عاشق که از عسس گریخت در باغی»

انسان به عنوان امتداد خداوند وارد این جهان می شود. در ابتدا هشیاری او خالص و آزاد از هر همانیدگی ست و کاملاً مشامش از «ریح الله» پر است، اما آرام آرام هشیاری جذب ذهن شده و حقیقت وجودی اش به دست فراموشی می رود. در داستان جوان عاشقی که یک بار معشوق خویش را دیده و در آن دیدار واله و حیران گشته، قصه دلدادگی انسانی ست که معشوق حقیقی را دیده و دریافته و پس از آن هشیاری به غلط جذب چیزها شده.

او به عنوان انسان من ذهنی می داند که عاشق است و می داند که معشوق و محبوبی دارد، اما دید او در اثر همانیدن با چیزها دچار مشکل شده و خوب نمی بیند؛ گاهی به باورها، گاهی به اشخاص، گاهی به ناموس و چیزهای دیگر می چسبد و زندگی را در آن ها جست و جو می کند. حال داستان بیداری او از این جا آغاز می شود که قضا و کن فکان در پی بیداری اوست و او را به اختیار یا به اجبار از این خواب بیدار خواهد کرد و دست از سر او برنخواهد داشت؛ هر چند او به عنوان انسان من ذهنی در بخش هایی از زندگی اش بسیار موفق بوده و چینش او در پارک ذهنی بسیار دقیق به نظر می آید و او آسوده خاطر است.

من غره به سست خنده او
ایمن گشتم که او خموش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

اما خداوند به تمام انسان‌ها مهلت می‌دهد تا روزی که زمان آن فرا رسد.
«لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرًا لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ.»
«آنان که به راه کفر (پوشاندن حقیقت وجودی با همانیدگی‌ها) رفتند، گمان نکنند که مهلتی که ما به آن‌ها می‌دهیم به حال آنان بهتر خواهد بود، بلکه آن‌ها را (برای امتحان) مهلت می‌دهیم تا بر گناه و سرکشی خود بیفزایند، و آنان را عذابی خوارکننده است.» قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۷۸

پس برای چنین انسانی گام‌های بیداری توسط قضا بسیار سخت، نواخته می‌شود، با آمدن ریب‌المنون از تنگنا و محدودیت ذهن تا حدی جدا می‌شود و دریچه‌ای دیگر از آگاهی به رویش گشوده می‌شود که به هیچ‌وجه در راحتی و فراغ کاذب ذهن نمی‌توانست آن را درک و دریافت کند.

در این داستان جوان پس از سال‌ها جدایی و فراق از معشوقش، همواره ذوق دیدار محبوب را دارد و آتش آن دیدار نخستین همواره بر جانش و در معیت اوست تا ره به وصال برد، قضا نیز در پی اوست تا بیدارش کند، پس دچار غضب داروغه یا عسس می‌شود و در اثر این اتفاق از باغی سر درمی‌آورد. همزمانی خشم عسس و ورود جوان به باغ نمود آیه «انَّ مَعَ الْعَسْرِ يَسْرِ» می‌باشد: همراه هر سختی‌ای آسانی و گشایشی است، چراکه انسان من‌ذهنی اجازه ورود به باغ عالم معنا را ندارد و نقش حوادث کوبنده، همان از کار افتادن موتور ذهن حتی برای دقایقی است که او را متوجه مقصودی کند که سال‌ها از آن غافل مانده.

جوان عاشق همزمان با خشم عسس می‌گریزد و در این تعقیب و گریز باغی را جلو خود می‌بیند، وارد باغ می‌شود، پایش در گنجی فرومی‌رود و در ادامه، معشوق سال‌ها ندیده‌اش را زیارت می‌کند. بلافاصله نوع هشیاری او عوض می‌شود، از قضاوت و ناله و گالایه ذهن برای لحظاتی رها می‌شود و در اثر این حالت به شکر می‌افتد، عمق وقایع را و وارونگی دید ذهن را در می‌یابد این‌که: «عَسَىٰ أَنْ تَكْرهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ: چه بسا ناخوش دارید چیزی را و خیر شما در آن باشد.»

و شروع به دعای عسس می کند:

پس قرین می کرد از ذوق آن نفس
با ثنای حق، دعای آن عسس
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴

که زیان کردم عسس را از گریز
بیست چندان سیم و زر، بر وی بریز
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵

از عوانی مر ورا آزاد کن
آنچنانکه شادم، او را شاد کن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۶

سعد دارش این جهان و آن جهان
از عوانی و، سگی اش و رهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷

جوان عاشق، از خدا می خواهد که داروغه یا عسس از این حالت سرهنگی رهایی یابد، در این دنیا و آن دنیا
سعادت مند شود و خوی سگی اش از او گرفته شود. جوان درواقع به خصلت های بد عوان اشاره می کند که در این
داستان از دستش گریخته، اما این عوان همان دشمنی ست که در جان آدمی ست و همواره او را به شرارت و
بدی فرمان می دهد؛ کمیابی و محدودیت اندیشی و عدم رواداشت ذات اوست و از آتش حسد و بخل و
تنگ نظری همواره می سوزد.

گرچه خوی آن عوان هست ای خدا
که هماره خلق را خواهد بلا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱

گر خبر آید که شه جرمی نهاد
بر مسلمانان، شود او زفت و شاد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱

حال هر انسانی که رو به باغ یکتایی می آورد، این آب خنک را بر آتش ذهن می زند و راحتی و آسایش حقیقی و امنیت را در این فضا تجربه می کند، از خدا می خواهد برای همیشه از ذهن خلاص شود و تمام ابزار ذهن را از کار بپندازد.

از عوانی مر ورا آزاد کن
آنچنانکه شادم او را شاد کن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷

اما ره درازست و انسان تازه از خواب برخاسته نوسفری که خوی فراموشی و نسیان در وجودش بسیار ریشه دوانده، به سرعت مشمول آیه «رُدُّوْاْ عَادُوْا» می شود که در توبه و میثاق سست است.

گویدش رُدو لَعادوا کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق سست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

جوان عاشق معشوق خویش را می‌بیند در حالی که چراغی در دست دارد و به دنبال انگشتی ست. انگشت
نشان شاهی و برقراری اتصال بین عاشق و معشوق است. در داستان آفرینش انسان نیز، قبل از این که ما از
حقیقت خویش آگاه شویم و عاشق بر وجود خویش، خداوند است که عاشق ماست و این طلب بیداری همان
گروگان‌ش در جان آدمی تا خودش را به او نشان دهد، اما انسان به بهای ناچیز همانیدگی‌ها خویشتن خویش
می‌فروشد و جزو خاسرین و زیان‌کاران می‌شود.

تا بدین جا، فضا اندکی برای جوان عاشق باز شده، مرکز عدم را دیده اما خیلی زود به جای اینکه دید خود در دید
دوست رها کند، دوباره به حاجت همانیدگی‌ها می‌افتد و خوشی حاصل از این دیدار را خرج همانیدگی‌هایش
می‌کند و در اضافه کردن چیزها دست به تقاضا می‌برد.

چونکه تنهایش بدید آن ساده‌مرد
زود او قصد کنار و بوسه کرد

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار
که: مرو گستاخ، ادب را هوش دار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۰

معشوق از شدت بی‌ادبی جوان برآشفته می‌شود و بانگ می‌زند که ادب نگه‌دار. انسان من‌ذهنی نیز با زیستن
درختی و طرز دید اشتباهش همواره از طرف خداوند مورد عتاب قرار می‌گیرد و درواقع خداوندی که «طوق
کرمنّا» بر گردن انسان آویخته، این نوع زیستن را بر او روا نمی‌دارد و نمی‌پسندد.

من چه کردم با تو زین گنج نفیس
تو چه کردی با من از خوی خسیس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

خداوند گروه انسان من‌ذهنی را خسیسان گدا خطاب می‌کند.

لیک با خود گفت: بنمایم سزا
مر شما را ای خسیسان گدا
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۱

انسانی که مسجود ملایک بوده، اینک از مراتب‌اعلای وجودی خویش به نازل‌ترین درجه می‌افتد و هشیاری او
در حد حیوان و بلکه پایین‌تر از آن سقوط می‌کند.

—قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۷۹...أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.»
«...آنها مانند چهارپایانند بلکه بسی گمراه‌ترند، آنها همان مردمی هستند که غافل‌اند.»
جوان عاشق داستان که نماینده همین انسان من‌ذهنی‌ست، بسیار نادان‌تر از این است که پس از بانگ معشوق
آگاه شود و از خواب برخیزد، چون ما انسان‌ها که در برآوردن و انباشته کردن چیزها فارغ از نشانه‌های قضا که
هردم بر ما می‌آید، هزاران دلیل و بهانه و توجیه داریم که البته مردود خداوند است.

جوان در جواب به معشوق که بر او بانگ می‌زند که ادب نگاه دار این چنین می‌گوید:

گفت: آخر خلوت‌ست و خلق، نی
آب حاضر، تشنه‌یی همچون منی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۲

کس نمی‌جنبد در این جا جز که باد
کیست حاضر؟ کیست مانع زین گشاد؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۳

او به خصلت دیگر انسان من‌ذهنی اشاره می‌کند که همیشه تشنه است، همیشه موتور خواستن و افزودن روشن است و اصلاً تغذیه موتور ذهن با همین دو مؤلفه روشن است و کار می‌کند: داشتن و خواستن که در ادامه او را به شخصی ناسپاس تبدیل می‌کند. دیگر اینکه تمام اسباب را می‌بیند اما جنباننده اسباب را نمی‌بیند، باد را می‌بیند، اما از بادجنبان که او را تا بدین باغ کشانده و فرصت دیدار با معشوق را فراهم کرده غافل است.

گفت: ای شیدا تو ابله بوده‌ای
ابله‌ی، وز عاقلان نشنوده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۴

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان
بادجنبانی‌ست این‌جا بادران
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

معشوق به جوان عاشق می‌گوید اگر خود ابله هستی آیا از عاقلان هم نشنیده‌ای؛ چون ما انسان‌ها که بسیار مصیبت بر خود و دیگران دیده‌ایم، اما عبرتی نگرفته‌ایم و انسان‌های دیگر و علل و اسباب را در کار دیده‌ایم که اگر این‌طور نبود، این‌طور نمی‌شد و به هزاران اسباب آویخته و از مسبب‌الاسباب و علت‌العلل غافل مانده‌ایم.

مروحهٔ تصریف صنع ایزدش
 زد برین باد و، همی جنباندش
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶

اما بی ادبی جوان عاشق بر این جا ختم نمی شود، هرچه معشوق در صدد بیداری اوست، او در کار خود متوجه توجیه و دلیل تراشی است، به جای پذیرش و تسلیم که نقطه آغاز تبدیل انسان است تا خداوند او را گام به گام جلو ببرد و خرابی های وجودش را آباد کند، به جای اقرار به نیستی و اظهار پشیمانی، هنوز اظهار فضل و می دانم دارد. جوان می گوید اگر ادب ندارم، اما بسیار باوفا هستم و همیشه در طلب وصال تو بوده ام، در حالی که نداشتن ادب خود ناقض دیگر صفات نیک انسانی ست، انسانی که ادب ندارد یعنی همان انسانی که نقض عهد می کند و در طلب نیز سست است. معشوق در جواب به او می گوید ادب تو را دیدیم یعنی ذره ای ادب که نداری هیچ، بسیار هم در مقاومت خود سرسخت هستی یعنی هیچ آمیدی به صلاح و درستی کارت نیست.

گفت: ادب این بود خود که دیده شد
آن دگر را خود همی دانی تو لدّ

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷

و به حقیقت هیچ دشمنی سرسخت‌تر از خود آدمی وجود ندارد که این عوان سرّ در درون او را به سمت حوادث
شوم و بدشگون می‌برد و چه انسانی که در قرآن کریم مورد عتاب خداوند است و از او به عنوان ظلوماً جهولاً یاد
می‌شود که بسیار بر خود ستمگر و نادان است و مادامی که قصد بیداری از خواب ذهن را نداشته باشد، در این
جهل و بی‌خبری خواهد ماند. والسلام

با احترام: سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید